

خاطرات دختر افغان

فرح احمدی
نقیسه معتکف



انتشارات هو

عنوان و نام پدیدآور : خاطرات دختر افغان / فرح احمدی ؛ [مترجم] نفیسه معتكف
 مشخصات نشر : تهران : انتشارات هو ، ۱۳۹۸
 مشخصات ظاهری : ۲۴۰ ص 978-622-95952-2-0
 وضعیت فهرست نویسی : فیا
 عنوان اصلی : The story of my life : an Afghan girl on the other side of:
 the sky , c2005.
 موضوع : پناهندگان - ایالات متحده - سرگذشتنامه - افغانستان
 شناسه افزوده : معتكف، نفیسه، ۱۳۳۵، مترجم
 شماره بندی کنگره : HV۶۴۰
 رده بندی دیویی : ۳۰۵/۲۳۰۸۶
 شماره کتابشناسی ملی : ۵۸۲۸۴۸۷



انتشارات هو

نام کتاب: خاطرات دختر افغان
 نویسنده: فرح احمدی
 تیراژ: ۳۰۰ جلد
 صفحه‌آرا: پروانه نصرالهی
 شابک: ۰-۲-۹۵۹۵۲-۶۲۲-۹۷۸
 ناشر: هو
 مترجم: نفیسه معتكف
 چاپ اول: ۱۳۹۸
 چاپ: دیجیتال
 ISBN: 978-622-95952-2-0

مرکز پخش انتشارات هو:

۰۹۰۲۱۴۱۴۵۵۸-۰۹۱۲۶۰۸۸۴۱۵-۸۸۴۸۵۰۷۶

فهرست مطالب

۶	مقدمه
۸	گندولا
۱۹	از کجا آمده‌ام
۳۹	مدرسه
۴۵	بیانیر
۵۵	تف و تنها در آلمان
۷۰	بازگشت به وطن
۸۷	از دست دادن خانواده‌ام
۱۰۱	فرار از آلمان
۱۱۱	زندگی پناهنده‌گی
۱۲۱	گفتگو با خدا
۱۴۳	اقامت موقت در اسلام آباد
۱۵۸	ورود به امریکا
۱۷۶	شناخت امریکا
۱۸۴	ورود آلیس لیتز
۲۰۴	دبیرستان در امریکا
۲۱۷	آموزش رانندگی
۲۲۶	نمایش مد
۲۳۲	نگاهی به گذشته و آینده

مقدمه

آلیس^۱ از من خواست تا داستان زندگی‌ام را تعریف کنم. به او گفتم آمادگی این کار را ندارم و هنوز خیلی زود است. گفتم هنوز حتی نوزده سال هم ندارم و دستم جایی بند نشده. اما آلیس گفت جان سالم به در بردن از زندگی که داشتم - صرفاً زنده بودن، نه زندگی کردن - خودش، واقعیتی بزرگ است. نمی‌دانم حق با اوست یا نه. وقتی به عقب برمی‌گردم و به دوان کودکی‌ام در افغانستان نگاه می‌کنم، به نظر می‌رسد مدت‌های مدید از آن گذشته. از موقع خیال می‌کردم در شهر کابل و در خانواده‌ای پر جمعیت و دوست داشتنی بزرگ می‌شوم، اما خبر نداشتم که حتی قبل از رسیدن به چهارده سالگی، بیشتر آن چیزها را از دست می‌دهم.

در دوران کودکی هر وقت دیوهای لند اطراف مجتمع مسکونی‌مان نگاه می‌کردم، خیلی دلم می‌خواست با آنها در آن طرف شهر چه چیزهایی وجود دارد. هرگز تصورش را نمی‌کردم روزی خانه‌مان به ویرانه‌ای تبدیل شود و دست آخر خودم آن طرف دنیا

در حومه شهری به نام شیکاگو، سر در بیاورم.

اما بالاخره تصمیم گرفتم داستان زندگی‌ام را نقل کنم. ترا که این تنها داستان من نیست، بلکه شرح حال عده‌ی زیادی مثل من است.

افراد بیشماری که روی زمین‌های پر از مین پا گذاشتند، دستی که جنگ باعث شد شدت لطمه بخورند، خانواده‌شان را از دست بدهند و از کشور خودشان فرار کنند.

هر آدمی سرگذشتش دارد. هر آنچه به سر من آمد، چه بد چه خوب، در واقع برای دیگران هم پیش می‌آید.

گفتم خوب و بد، چون در بحبوحه‌ی همان ناکامی‌ها، مواهبی هم به‌ام رو کرد. با نگاهی به گذشته، می‌بینم بارها چیزی نمانده بود به زندگی‌ام پایان داده شود، ولی به گونه‌ای نامنتظر غریبه‌ای سر راهم قرار گرفت و در کمال مهر و محبت، دست یاری به طرفم دراز کرد.

خوشی را نمی‌بینم. به هر حال، این ضایعه به نحوی عجیب و غریب د‌هایی را به رویم باز کرد و شگفتیهایی را نشانم داد که هرگز حتی به ذهنم خطور نمی‌کرد.

جلوی چشمانم تمام آمال و آرزوهایم به باد می‌رفت، اما رؤیایی دیگر جای آن‌ها جوانه می‌زد، که بعضی از آن‌ها به حقیقت پیوست.

درست است که عزیزانم را از دست دادم، اما خود عشق را نه. گمان می‌کنم حکایت من این است. داستانی که می‌خواهم آن را با شما در میان بگذارم، داستان زندگی من را.